



سید اسماعیل بلخی

هشت سال است گهی محبس و گه توقیفم  
من نترسم چو بود یار نگهبان امشب  
یاد مستان خرابات به مسجد نکنید  
بر درمیکنده و مجمع فرسان امشب  
ما ره منزل صدساله بیک گام زدیم  
نرسد از پی ما خام خیالان امشب  
( بلخی )



عزیز خان توخی ( مرد تسلیم ناپذیری که به خاطر آزادی بر ضد سلطنت نادرغدار و  
پسر خاین و میهن فروشش ۲۷ سال به اسارت آن خاندان فاسد کشیده شد . )

## نمائی از وحدت سیاسی مبارزین دربرهه ای از تاریخ ما

کبیر توخی

( ۲۶ / اگست / ۲۰۱۲ )

### پیش نویس مختصر ( پایواری در ۶۰ سال پیش )

در هفته گذشته روزی ، با یکی از دوستان البوم خانوادگی را تماشا می کردم . چشم وی به عکس های چهار- پنج تن از اعدام شدگان و ترور شدگان سازمان ساوو ( زنده یادان بشیر بهمن ، لطیف محمودی ، یونس زریاب ، فاروق غریزی و فتاح ودود ) افتاد . سخنانی در مورد آن رفقای جاویدان شده گفته شد . در اثنائی که آن دوست عکس عزیز توخی را در صفحه بعدی البوم دید ، با تعجب اظهار داشت : " این کی است ؟ " ذهن جست و جوگر از ورای انبوهی خاطرات روی هم انباشته شده با سرعت عجیبی عبور کرده خاطرات آن سال ها ( سال های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ ) را رو بر رویم گشود ، که مصادف است با دومین بار زندانی شدن یک تن از تحصیل یافتگان شوریده سر فامیل ( عزیز توخی ) . گرد و غباری را که طی مدت ۶۰ سال بر آن (خاطرات) نشسته بود سترده ، آن دوست را مخاطب ساخته به جواب سؤالش آغاز به سخن کردم :

محل اقامت " عزیز خان توخی " شهر زیبای کندهار بود . مگر به خاطر به اتمام رساندن تحصیل در شهر زیبای کابل اقامت داشت . آگاهان و ریش سپیدان آن زمان قوم می گفتند :

« عزیز جان ، تبعیض نژادی را بدترین تبعیض می دانست ، عبدالخالق وعزیز جان هر دو رفیق صمیمی همدیگر بودند . »

این مبارز مردم دوست و وطن پرست ، فرصت هائی که به دست می آورد ، از عمه ام ( مادر زنده یاد پروفیسور سیفی استاد فاکولته طب کابل) دیدن می کرد . در واقع درخانه عمه ام که مادرش به خانواده چرخه تعلق داشت و مانند سایر بزرگ سالان فامیل به سیاست علاقمند بود شماری از شخصیت های سیاسی آن وقت [ از جمله (گاهگاهی) زنده یاد عبدالرحمن محمودی] رفت و آمد داشتند . زمانی که زنده یاد عزیزتوخی بار دوم ( سال ۱۳۳۱) دستگیر و زندانی شد - فکر می کنم ، من ۱۱ و یا ۱۲ سال داشتم . یادم نیست سال اول و یا دوم زندانی شدن وی بود ، اجازه دادند پایواری که برای زندانیان " زندان مخصوص " در ولایت کابل می آیند باید سن شان از ۱۱ و یا ۱۲ سال بیشتر نباشد . این امر مایه خوشی خواهر و خواهر زاده های عزیز توخی ، همچنان عمه ام و سایر اعضای فامیل دور و نزدیک شد . عمه بسیار مهربان به خاطری که یکی دو بار پسران جوانش را که به پایواری رفته بودند ، عساکر اجازه نداده بودند که زندانی را ببینند . و بعد ها که گفته شده بود

به پایوازن خورد سن و سال فامیل زندانی اجازه می دهند که به دیدن زندانی بیاید و مواد خوراکی و لباس برایش بیاورند. روی همین ضرورت، عمه ام که گویا بیشتر از دو پسرش - که یکی آن مشکل سمعی و دیگرش اندک گیرش زبان داشت - روی من حساب می کرد، از من خواست تا همراه با دو پسرش به پایواری عزیز توخی برویم. شور و هیجانات سیاسی آن زمان چنان بود که اثرات آن را می شد در وجود تازه جوانان مربوط به طیف های مشخص سیاسی اجتماع آنزمان هم مشاهده کرد. من خواست عمه ام را با هیجان پذیرفتم. وی گفت که تذکره ات را با خود بیآور که در آنجا می بینند و موضوع پایواری "شیر آغا" و رفتن به "زندان مخصوص" را به مادرت نگو. من که انجام چنین امر مهمی به عهده ام گذاشته شده بود، احساس غرور می کردم، با تبختر خود گفته آمادگی خود را به اصطلاح ابراز داشتم. این موجب خوشی عمه ام گردید. بعد از این که سر و رویم را بوسید، گفت که فلان روز نزدش بیایم. سر انجام کوله بار مواد خوراکی و لباس دوخته شده و سایر مواد مورد ضرورت زندانی را به دست هر سه ما داده دعایمان کرد که به خوبی برویم و دوباره برگردیم. از خانه عمه ام که رو بروی سرای مادر وزیر (کوچه مسجد جامع چوب فروشی) موقعیت داشت، ساز و برگ پایواری را گرفته تا جاده ولایت کابل آمدیم. از دروازه عمومی ولایت که گذشتیم از هرکی می پرسیدیم که "محبس مخصوص" در کجا است شنونده با تعجب و پریشانی به طرف ما (سه نیمچه جوان) دیده می گفت: ما خبر نداریم. غبار قیر اندود اختناق و ظلم چنان بر جامعه آن وقت سایه افکنده بود، که مردم؛ حتی از کودکان و نو جوانانی که بندی سیاسی داشتند دوری می کردند، تا مبادا استخبارات شاه خاین خبر گپ و گفت آنان را به "ضبط احوالات" گزارش ندهند. کسی گفت که از عریضه نویس بپرسیم. از عریضه نویس هم پرسیدم - تا هنوز که شش دهه از آن روز می گذرد - جواب زشت وی را به خاطر دارم که با تعجب به طرف ما دیده به زشتی گفت "مه چه خبر دارم بورین از عسکر پرسیان گنین".

سر انجام با کم روئی و حجب عسکری را پیدا کردیم و از وی نشانی "زندان مخصوص" را گرفتیم. عسکر نشانی یک ساحه آن محوطه وسیع را داد. به طرف زندان جنائی رفتیم. موضوع پایواری زندانی سیاسی را با یک تن از نگهبانان آنجا در میان گذاشتیم. عسکر موظف از بخش جنائی، ما را به طرف "زندان مخصوص" برد. یک دهلیز سر پوشیده به دهلیز سر پوشیده دیگر راه داشت. در محل سقف دار، در برابر دروازه بزرگ و بلند چوبی کهنه که نمای بسیار مستحکم و هول انگیز داشت و دو کمر بند قطور چوبی در آن با گل میخ های قوی محکم شده بود و قفل بزرگی در حلقه زنجیر آن دیده می شد، ایستاده شدیم. یک دروازه کوچک در داخل دروازه بزرگ دیده می شد که آن هم قفل بود. نوع هراسی ناشناخته ای به ما دست داد. دو یا سه عسکر از اتاق نزدیک دروازه بزرگ "زندان مخصوص" بیرون برآمدند. یکی از آنان بعد از اینکه تذکره هایمان گرفته با دقت خواند، نسبت های ما سه تن را با همدیگر و چگونگی قومی و فامیلی ما را با محبوس سیاسی پرسید و تهدید کرد که دروغ نگوئیم. تمام ساز و برگ آورده شده را با توجه زیاد تلاشی کردند. جیب ها و حتی بوت های ما را هم پالیدند که کدام پرزه خطی در آن نباشد. آنگاه نفر موظف دروازه کوچک داخل دروازه بزرگ را باز کرد. ما که از پشت آن عسکر داخل شدیم دروازه بسته شد. وی ما را تا روی حویلی "زندان مخصوص" برد. یادمانده محبوس ما را با چه اسم و رسمی صدا کرد، که بیاید که برایش پایواز آمده ... آنگاه خودش رفت (نفهمیدم آواز عسکر را کسی شنید و یا نه) بر روی حویلی که آفتاب بر آن می تابید، ایستاده شده، حیران مانده بودیم که به کدام طرف برویم. در سه جهت حویلی مستطیل گونه، اتاق های بود

که ارسی آن به طرف حویلی باز می شد . و تقریباً ۵۰ سانتی از سطح زمین بلند بود . دروازه درآمد دو اتاق رو بروی هم قرار داشت . محبوسین هر دو اتاق ( سلول ) از کفشکن وزینۀ مشترک استفاده می کردند .

تعدادی از زندانیان که بر روی حویلی بودند ، همگی با دقت زیاد به جانب ما نگرستند . در زیر نگاه های آنهمه زندانی سیاسی حالت ما دگرگون شده بود . حیران شده بودیم . نمی دانستیم چه بگوئیم . اگر می گفتیم به دیدن " شیر آغا " آمده ایم ، آنها با این لقب فامیلی همزنجیر شان آشنا نبودند ، و اگر می گفتیم عزیز توخی را می بینیم ، چطور جرأت می کردیم که نام یک آدم کلان را بگیریم . متوجه شدم ، شخصی که موهای سرش تا سر شانه اش افتاده بود و چشمان میشی نافذ داشت و در کنار حوضچه ای نشسته وضوء می کرد ، از ما پرسید : پیش کی آمده اید ؟ من گفتم : پیش عزیز توخی آمده ایم . آن زندانی از جایش بلند شده پیش آمد . سه چهار پتۀ زینه (پله) را پیموده به دروازه اتاقی تک تک زده ، با خوشحالی گفت : عزیز جان برایت پایواز آمده است . بلاوقفه دروازه آن اتاق باز شد و زنده یاد عزیز توخی با چهره خندان بیرون شد و هر سه ما را به آغوش کشیده روی مان را بوسید . ما هم دست وی را بوسیدیم . من که از دیدن درون " زندان مخصوص " و چهره های زندانیان به خصوص دیدن این مرد پر آوازه و پولادین اراده ؛ هیجانی شده بودم ، گفتم عمه ام برایتان زیاد سلام گفت . زنده یاد که اسم هر دو پسر عمه ام را فراموش کرده بود ، نام هر یک را پرسید . از آنجایی که نخستین باری بود که مرا دیده بود ، بعد از اینکه اسم پدرم را گرفتم ، با گرمی زیاد جویای حال و احوال تمام اعضای خانواده شد . از مکتب ما ، از درسهای های ما ، و از اینکه در صنف چند مکتب هستیم پرسید . از ما خواست که بر روی چهار پائی که در حویلی بود ، بنشینم و نان چاشت را باوی صرف نمائیم . برای ما گفته شده بود که زیاد دیر نکنید . همین که نان و کالا را به شیر آغا دادید ، هر چه زودتر بیائید که ما پریشان نشویم . مشکل را باوی در میان گذاشته خواهان این شدیم که ظروف نان را اگر ضرورت دارند، نگهدارند . در غیر آن ، آنها را دوباره با خود می بریم . شماری از همزنجیران شان نزدیک ما آمده با گرمی و صمیمیت خاصی با ما احوال پرسی نمودند . ما " زندان مخصوص " و محوطه ولایت کابل را ترک کردیم ؛ مگر انعکاس گرم جوشی ، صداقت ، صفا و صمیمیت ، یگرنگی و همدلی در غم و شادی میان اسیران از نژاد ها و ملیت های مختلف در آن زندان [ " زندان مخصوص " در ولایت کابل - زندان ظاهر شاه خاین ملی و پابوس انگلیس و امریکا ] تا هم اکنون بخشی از خاطرات نیرو آفرینم را می سازد ، دوست این قلم خواهان آن شد که در همین برش از زمان [ که کشور اسیر استعمار و امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء می باشد ، و به وحدت و یک پارچگی دیالکتیکی نیروهای مبارز و انقلابی نیاز مبرم دارد ، آن همه را بروی صفحه انترنت به تصویر بکشم .

### دو نماد ، از نماد های وحدت و همبستگی در زندان مخصوص

حال بر گردیم به زمانی که دولت تعبیه شده نادر غدار- این پرورش یافته در دستگاه استخبارات استعمار انگلیس - در تدارک ریشه و پایه گرفتن قدرتش در کشورما (افغانستان تسخیر ناپذیر) بود . مبارزانی که در سینه هوائی داشتند و این مصرع را زمزمه می کردند :

ما در درون سینه هوائی نهفته ایم  
برباد اگر رود سری ما ز آن هوا رود

سر انجام سر پر شور شان به هوا رفت .

در آن بزنگاه تاریخ که زندان های هول انگیز نادرگذار و پسر میهن فروشش ظاهرشاه برکوره های فروزان آزادیخواهان از ملیت ها و اقوام و تبار های گوناگون کشور ، خاکستر اجساد کشته شدگان آزادیخواه سایر ملل اسیر را می پاشید ، تا نیرو و نورفروزان آن رو به خاموشی رود ، و پرتو افکن سرزمین های دور دست استعمار زده نشود . در همچون اوضاع و حالاتی که استعمار تمام تجارب و داشته های فن به انقیاد کشیدن خلق های جهان را در کشور ما تجربه می کرد ، و دستاورد های به هم اندازی و افتراق میان اقوام ، قبایل و تبار های با هم برادر را که از زمان **احمد شاه درانی** [ یکی از آنهایی بود که در جهت بافت دهی وحدت ملی - سخت کوشید ] و **شاه امان اله خان - این شخصیت برجسته تاریخ ضد استعمار و امپریالیزم با پاسداری از وحدت ملی ، نبرد استقلال را پیروزمندانه تحقق بخشید ؛** بر هم می زد .

در گوشه یکی از زندان های خوفناک کابل [ " زندان مخصوص " / جنب ولایت کابل به تاریخ ۱۳۳۶/۱۰/۱ ] نمایندگان مردم ، **این بافت ؛ این به هم پیوستگی ملی** را میان همدیگر ، به هم فشرده تر و محکم تر و استوارتر می کردند . چنانچه یک تن از شخصیت های سیاسی آن وقت کشور زنده یاد **سید اسماعیل بلخی** ، این بافت فشرده و محکم را در آئینه شعر بلندش (که در زندان ظاهر شاه خاین آن را فریاد کرده بود) بازتاب داده ، تا آیندگان با توجه به متن بسیار آموزنده آن ، در پی خشکاندن عقده های چرکین و متعفن نژادی ، زبانی ، مذهبی و ... خود برآیند و با قلب پر از امید در یک سنگر - سنگر فروزان وحدت ملی - به خاطر امر آزادی از یوغ استعمار و امپریالیزم همدست و هم بازو و هم پر و هم پرواز گردند .

نگارنده این فشرده ، دو تن ، دو نمادی از نماد های مبارزه آنوقت ، دو مرد به ظاهر متضاد و ناهمگون و از دید نژاد ستیزان پر مدعا " هر دو دشمن خونین و تاریخی همدیگر " را در آن زندان نشانی نموده در معرض دید و توجه خوانندگان گرامی قرار می دهد :

**این دو ، از دو ملیت ، از دو مذهب ، از دو زبان ؛**

**یکی فرود آمده از ابهت و جبروت قومی و نژادی و افتخارات طبقاتی ؛**

**آن دیگر ، برخاسته از مظلوم ترین و کنار زده ترین نژاد و قوم برده پرور و قربانی گناه طبقات حاکمه ؛**

**یکی پشت کرده به ناز و نعمت خان خانی و فرود آمده از قصر زرین طبقات حاکمه فئودال و آرگاه و بارگاه**

**خانواده اش که با شاه خون آشام عبدالرحمن (عامل انگلیس) در تضاد و تخاصم قرار داشت؛**

**دیگری تبلور رنج و بردگی و استثمار ، ظلم و تجاوز و عقب نگهداشتنی از مظاهر تمدن ....**

بلی ، سخن از یک پشتون " اصیل " است . سخن از کسی است که من در جلد اول خاطرات زندان ص ۱۹۹ [ در ارتباط با فقیر محمد فقیر نژاد پرست و وزیر داخله امین جلاد ] در باره این اسطوره مقاومت آن زمان نوشتم :

« از مبارزات سیاسی یک تن از اعضای فامیل ( "عزیز خان توخی" ) را که مدت ۲۳ سال [ و به محاسبه دقیق آصف آهنگ ۲۷ سال ] عمر عزیزش را در زندان ها و سیاهچالهای نادرگذار و فرزند عیاش و خاینش ظاهر خان سپری کرده بود ، برایش بیان کردم [ باید علاوه نمود که مبارزات "عزیز خان توخی" در بخشی از جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" نیز درج گردیده است که باید به نقد از قسمتی آن بخش - که در آن کتاب بسیار با اهمیت - عامدانه دست خورده ، پرداخت . هرگاه مجال آن دست دهد ، به یقین به این امر خواهم پرداخت ] . " .

"عزیز خان توخی- کندهاری" بیشتر به زبان دری ( که بر آن تسلط داشت ) حرف می زد . وی همچنان به ضد قوم پرستی و شئونیزم حاکم که خاندان نادر غدار خود را نماینده مقتدر آن می دانست ؛ قویاً مبارزه می کرد .

بلی خوانندگان عزیز ، عزیز توخی که بار نخست در ارتباط به قتل نادرشاه خاین و عامل امپریالیزم انگلیس به سن ۱۸ سالگی بندی شد و بعد از زجر و شکنجه های وحشیانه جلادان این خاین که بر سایر زندانیان نیز اعمال می کردند ، ۱۳ سال در زندان آن خاین ملی ماند . بعد رها گردید . و مرتبه دیگر در سال ۱۳۳۱ زندانی شد و ۱۴ سال در زندان ماند ، تا شدیداً مریض شد و رها گردید و بعد از چندی وفات کرد [ مدت دو بار ( ۱۳ و ۱۴ ) سال زندان عزیز توخی را آقای آصف آهنگ ( ۱ ) هم در زیر نویس خاطرات زندانش درج نموده است ] .

" شب دیجور عنوان شعر بلند است از یک مرد واعظ ، و یک سیاستمدار که توجه بیشتر او ترویج معارف بود . در منبر بیشتر مردم را تشویق می کرد تا اطفال شان را به مکتب بفرستند ، "

زنده یاد اسماعیل بلخی در زندان شعر بلند "شب دیجور" را سرود . و در متن آن کوشید تا نمائی از همزنجیرانش را به ستایش و نمایش بکشد و در رابطه با هم زنجیرانش مکنونات عاطفی- سیاسی اش را برملاء سازد . این مبارز نامور کشور [ در زندان مخصوص / جنب ولایت کابل به تاریخ ۱۳۳۶/۱۰/۱ ] در بخشی از شعر بلندش عزیز توخی را این چنین به تصویر کشیده :

ان عزیز از همه احباب  
 کز غمش خون شده دلهای عزیزان امشب  
 شوخ و شرین و شمع پیشه شکر حرف و شفیق  
 شهدخوی ز شرف شمع شبستان امشب  
 اغلب عمر مقیم است بزندان ستم  
 شده بهر دگران صاحب افران امشب  
 پشت دروازه هرکس به تفقدی میرفت  
 بود با وضعی خوشی از همه جویان امشب  
 همه را ار ره احسان و وفادل خوشداشت  
 بود وضعش به همه بارش نیسان امشب  
 بسکه قلبش ز جفا و ز ستم خون میشد  
 داشت لعنت به ستمکار و به ارکان امشب

معرفی دقیق و کامل این شخصیت برجسته - این افتخار بلند یکی از اقلیت های ملی را می گذارم به رفیق "موسوی" که در رشته تاریخ تدریس کرده است ، و طبق اطلاع از وی شناخت شخصی و مستقیم هم داشت .

### یاد آوری لازم :

ارزیابی عملکرد های امان اله خان- این شخصیت برجسته تاریخ قرن بیستم افغانستان - اعم ار دستاورد ها و اشتباهاتش در دوره سلطنت وی ؛ کاریست که می باید شماری از شخصیت های علمی و با تبحر کشور ( از طیف های میهن پرست و آزادیخواه ) به آن پردازند . همچنان دوره حکمرانی احمد شاه درانی که مبتکر وحدت ملیت ها و اقوام کشور برای ساختمان افغانستان می باشد ، از دید نگارنده با آن جنگ هایی که ماهیت و خصلت تدافعی نداشته و نمودی از تجاوز به کشور های مجاور می باشد ؛ مسلما قایل تأیید نیست . □

(۱)- نقل از نوشته آقای "آهنگ" به معنای تأیید شخصیت سیاسی و مبارزاتی وی بعد از رهائی از زندان نیست.

\*-زیر نویس هائی که در ذیل درج شده ، از خاطرات زندان آقای آصف آهنگ بوده که نقل شده است .

□ - « عزیز توخی یک مرتبه به خاطر قتل نادرشاه به سن ۱۸ سالگی بندی شد و بعد از زجر و شکنجه ۱۳ سال بعد رها گردید و مرتبه دیگر در سال ۱۳۳۱ زندانی شد و ۱۴ سال در زندان ماند تا شدیداً مریض شد و رها گردید و بعد از چندی وفات کرد. »

□- « میرعلی اصغر شعاع که به جرم بیگناهی و تعصب سردار محمد داوود به زندان رفته بود و خود را بیگناه می دانست فکر می کرد که زودتر رها خواهدشد. روزی از عزیز توخی پرسید که: ما گناه نداریم چه وقت رها خواهیم شد؟

عزیز توخی که یک مرتبه در قتل نادرخان ۱۳ سال و این مرتبه هم چند سال از حبس او گذشته بود خندیده گفت: مثلیکه ما جرم کرده بودیم که در زندان هستیم تا امروز کس از ما نپرسیده است که چه جرم داریم! هرکه زندانی شود نباید پرسد بعد رویش را به شعاع کرده گفت: مولوی یعقوب حسن خان و دوپسرش این سال هشتم است که محبوسند و کسی از آنها نپرسیده است، سید حسن حاکم را پنج سال میشود که از مزارشریف آورده اند و تا حال گناه او معلوم نیست، همانطور هر یک از زندانیان سیاسی را نام برد و مدت حبس شان را شمرد و بالاخره عبدالغنی ترجمان را معرفی کرد و گفت: ۲۷ سال زندانی بوده ولی تا حال جرمش معلوم نشده است. شما را حکومت به آتش گرفتن نفرستاده است با خاطر جمع ده سال را به کمر بزنید، بیچاره شعاع آهی کشید و سکوت کرد . «